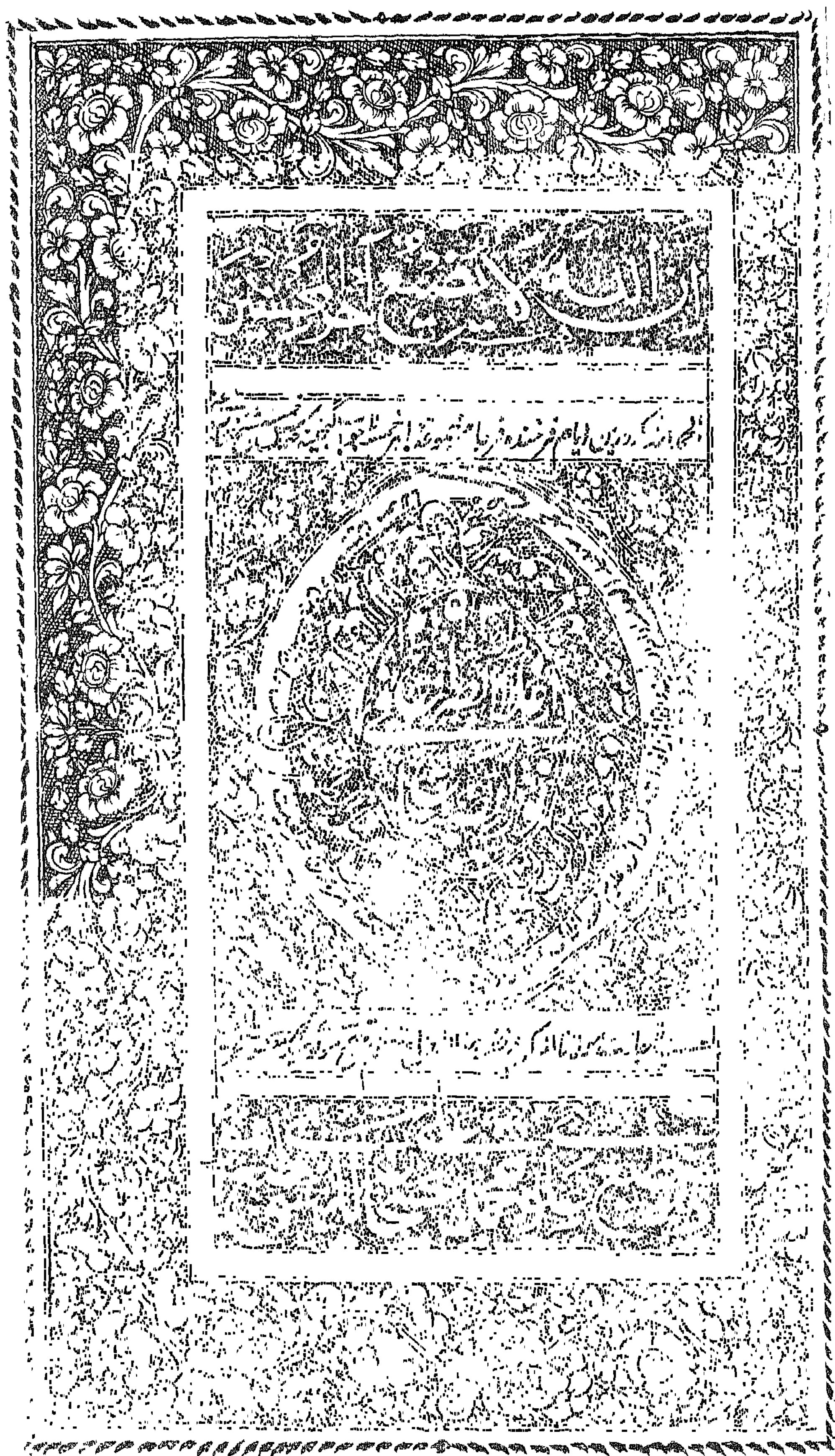


بسم الله الرحمن الرحیم

صراح همه لغات حمد خالق الکائناتیست که بحر الجواهر مضامین الحکم قطره ایست از قاموس نعوت او جل ثناؤه
عن اللسان والقلم و صحاح تمامه کلمات نعت فائق الموجوداتیست که برهان قاطع جوامع الکلم ذره ایست
از آفتاب کمال او صلی الله علیه و علی آله وسلم اما بعد حقیر سراپا گناه محمد سعد الله عفا الله عنه ما جناه و وفقه
لما یحبه و یرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی و مبصران جوهر نکته دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب صراح
ترجمهٔ صحاح جوهری تالیف ابو الفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سنه ششصد و هشتاد و
یک هجری قدم براه اختتام گذاشته در افادهٔ معانی لغویه و تراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه نظیر خود نداشته
است و مزید اعتبار و اشتهارش بحدی رسیده که معتمد و معول علیه جمهور انام از خواص و عوام گردیده بل کمتر
کسی از مولفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تیسر آن استسناد ننموده و این هیچمدان در زمانیکه بتالیف
تاج اللغات از سرکار شاه اوده مامور بود هنگام تفحص بعض معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون
خاطر میداشت و اظهارش را بنظر اسارت ادب و فقدان مخاطب حیف می پنداشت تا آنکه بعضی از دوستان
سلیم الطبع که طی کشح از فرمایش ایشان ممکن نبود باستماع بعضی از آنها دل خوش فرمود و بغایت پسندیده مبالغه
و اصرار بضبط و تحریر آنها از حد نمود و لهذا حرفی چند از انها حوالهٔ سینهٔ قرطاس کرده شد و غرض اصلی آنست تا ناظرین
انصاف پرست پی بحقیقت حالش برده از استناد معانی غیر صحیحه باز مانند و نشود که از شهرت اعتبارش تحقیق نکرده
قدم در راه غلط گذارند نه استعلای نفس امارهٔ خویش و تخطیهٔ مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده
استاد و هادی هر ناظریست مع ان المصنفین قلما یخلون عن الخطیئات و لقد اخبرنا بانما الاعمال بالنیات و سمیتها

له
اما تالیفات راقم الحروف از مشهورات ناکرده بوده است و اوائل امر از اساتذهٔ کرام تالیف فرموده اند و اوراق از بعضی از اصحاب معاصرین گم شده

بنور الصباح فی اغلاط الصراح وطویتها علی مقدمة ومقالة مستعینا بالله ذی الجلال الا المقدمة

ففیها عشرة فوائد فائده اول نام این کتاب الصراح من الصحاح ست وصراح بالضم بمعنی خالص از هر چیز

باشد ومراد از صحاح کتاب جوهری ست که بکسر صاد شهرت دارد وآن جمع صحیح ست یعنی لغات صحیحه از انجا که

مؤلفش بایراد لغات صحیحه التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته چنانکه در خطبه اش میگوید اودعت

فی هذا الکتاب ما صح عندی من هذه اللغة و دلالت میکند بران قول نور الدین علی بن محمد بن العلیف المکی که

در مدح قاموس گفته ؎ قد مدّ مجد الدین فی ایامه * من بعض ابحر علمه قاموسا * فذهبت صحاح الجوهری کأنها

سحر المدائن حین القی موسی * چه تا فی ذهبت و هی کانها دلیل ست بر جمع بودن صحاح بکسر و همچنین دلالت میکند

بران قول صاحب صراح در خطبه اش فی اربع مجلدات ضخام صحاح کاسمها غیر سقام زیرا که صحاح بالکسر جمع

صحیح و درین عبارت صفت مجلدات واقع شده و قوله کاسمها دلالت میکند برین معنی که اسمش نیز بالکسر ست و بعضی

آنرا بالفتح بمعنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الصحاح بالکسر هو المشهور وهو جمع صحیح کظریف و

ظراف و یقال الصحاح بالفتح وهو مفرد نعت کصحیح انتهی نقله العلامة الاسیوطی فی مزهر اللغة و بعضی فتحه اش را

باین جهت ترجیح میدهند که ضمیر مفرد بجانبش راجع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند ؎

نعم الصحاح وجاز فی ترتیبه * قصب السباق لما به لم یسبق * اما احتمل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع بصحاح باشد

و درین صورت استدلال منتفی باشد بالجمله بالکسر اظهر ست پس آنچه صاحب منتخب گوید بالفتح اصح ست وجهش غیر ظاهر

و مخفی نماند که تالیف صراح مقدم ست بر تالیف قاموس چه صراح بتاریخ آنکه گذشت در سن ششصد و هشتاد و یک

هجری اتمام یافته و صاحب قاموس قدم در عالم وجود در سن هفصد و نوزده گذاشته و در سن هشتصد و هفده عالم فانی را

در گذاشت آری چون تالیف صحاح قریب صد سال مقدم بر تالیف صراح است چه تاریخ کتابت صحاح از دستخط

جوهری سن سه صد و نود و شش نسخه ملک مظفر یافته اند تا ازان صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح تالیف

یافته بود پس عجب نیست که بعضی از انها بنظر مصنف علام در آمده باشد فائده دوم این کتاب بترتیب

صحاح جوهری ست که موجد این طرز خاص در بیان ابواب لغت او بوده است یعنی حرف آخر را باب و اولش را

فصل قرار داده مجرد و مزید را در یک ماده می آرد و لهذا در خطبه اش فرموده علی ترتیب لم اسبق علیه

ام اغلب علیه آری در بعض جاها رباعی مجرد را هم در ثلاثی مجرد نقل میکند مثل آنکه عنصر را در عصر آورده بخلاف

صاحب قاموس که جداگانه ذکر می نماید و همچنانکه بترتیب اول و آخر مزید افتد ترتیب اوسط را نیز از دست نداده

الا ما شاء الله و همچنین صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلمش بر خلاف اصل ریخته چنانکه جلعب ابر جلحب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش بر عکس بوده است و هو القیاس و همچنین قمطر را که جوهری بعد قمطر آورده است صاحب صراح قبل قمطر بعد قطمیر آورده کما هو فی کثیر من نسخ الصحاح الصراح اما از کلام صاحب قاموس معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهری نیست زیرا که در قمطر میگوید و ذکر الجوهری هذه اللفظة بعد قطمیر و هم یعنی ذکر کردن جوهری قمطر را بعد قطمیر بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمطر است و در قطمیر میگوید و ذکر الجوهری قمطر بعد هذا الترکیب غیر جید و الصواب بعد قمطر پس شاید در نسخه که بصاحب قاموس رسیده همچنین بوده باشد

فائده سوم در حل عبارات مشکله صاحب صراح که در اول کتاب آورده **قوله** و ترجمت بالفارسیة مفردات اللغة من انواعها الثلث ای الاسم والفعل والحرف **قوله** و حذفت عن الاسم والمصدر حالة التعریف آلة التعریف یعنی دور کردم از اسم جامد و مصدر که اهل لغت در عربی معرف باللام نقل میکنند در حالت نقل از عربی بفارسی آلة التعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی در صحاح مثلا الضرب الاسد با الف و لام مذکور است و درین کتاب ضرب و اسد بدون الف و لام مذکور میشود پس او از تعریف درینجا نقل کرده نیست و بعضی گفته اند معنیش تحریف آوردن است فافهم **قوله** و رسمت عن اختلاف ابواب ثلاثیات المصادر بالعینین بینت مهملة یعنی علی الماضی و المضارع اذا الاختلاف فیهما واقع و رقمت اختلاف حرکاتهما و لا ثم فسرت انواع تلک الحرکة بحسب حالاتها ثانیا لان مجرد الرقم ربما یترک فی الکتابة و یبهم یعنی نوشتم برای تمیز کردن بابهای مختلفه ثلاثی مجرد دو عین بدین شکل عع که اراده کردم از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع زیرا که اختلاف درین هر دو واقع میشود و نوشتم زیر بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اولا باز تفسیر کردم انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی و مضارع بار دیگر زیرا که صرف رقم گاهی متروک میشود در کتابت و مبهم میگردد یعنی اولا حرکت خاص عین هر دو از زیر و زبر و پیش نوشتم بعده بسبب عدم اعتماد بر مجرد کتابت بتصریح و تفسیر انواع حرکات پرداختم از حروف ف و ک و ض پس هر چه از ینها اول مذکور شده از ان فتحه و کسره و ضمه عین ماضی مراد داشته شد و هر چه بعد آن ذکر یافته حرکت مضارع قصد کرده آمد

قوله و اصطلحت ایضا تعیین هندسیین موضع الاولی و الثانیة من العینین یعنی همچنانکه از عع دو عین ماضی و مضارع و از ف و ک و ض حرکات ثلثه اصطلاحی مقرر کرده شد همچنین دو رقم هندسی یعنی ۱ و ۲ چنانکه نزد اهل حساب مشهورند بجهت فرق و تمیز و دلالت کند اولی بر حرکت عین ماضی و ثانی بر حرکت عین مضارع پس باعث

بفتحتین بازبی مع کاف ۲ باید دانست که قیاس آنست که تحریر هندسه او ۲ بعد حرف اول و ثانی مذکور
جداگانه باشد چنانکه در نسخ مطبوعه درست کرده اند لیکن در نسخهای مکتوبه عتیقه و جدیده بدین شکل دیده شد
کافم فافهم فاکه یعنی الف را بآخر حرف اول وصل کرده اند و همچنین هندسه را بآخر حرف ثانی اما اتصال
الف بما قبلش موافق قیاس کتابت است بخلاف انضمام علامت ثانی بما قبلش که بر حسب قیاس نیست مگر در یک
نسخ عتیقه مکتوبه منجمله کتب شاه قطب اعظم مودودی که تا نصف کتاب بحسب قیاس دیده شد و نصف
دیگرش موافق نسخهای متعارف بود **قوله** مع بیان ان المصدر من باب ... اه و باین تقریب اشتمالها
و مراد او ازین لفظ دو بابست خواه دو باشد یا زائد و این بیان را بر دو قسم می آرد یکی آنکه ... اشارات
بحروف می نماید مثالش لغوب بانده شدن مع فا عن ۲ و ک ا ف ۲ و فتح یافتن جا بمعنی شا ... ر ل
دوم آنکه جانب دوم بلفظ عکس اشاره میکند مثل آنکه میگوید لجاجت ستیهیدن مع فاک ۲ و بالعکس الحاج
کذلک گاهی هر دو را در بیان ابواب جمع میکند مثل شبح ... و بعضی مع کاف ۲ و بالعکس الضا ...
چهارم کتاب صراح اگرچه بنظر ظاهر خلاصه صحاح ست و لیکن ظاهر از کلام مصنف آنست که از معانیش
چیزی نگذاشته الا اشعار سند را حذف کرده چنانچه میگوید تحریت الایجاز فیه لا الانتخاب و تجنبت الاطناب
والاطناب مجرضا عن الاستشهادات بالاشعار دون الامثال و الآیات و الآثار مگر ترجمه لغت لما ... الا
که در صحاح موجودست از مصنف علام بکسر ساقط شده و همچنین ترجمه لغت لز او ... و نیز بسا است که از
غیر صحاح نیز می آرد و بر بعضی اشعار میکند چنانکه در معنی اقاله میگوید در گذشتن گناه و لم یأت بهذا المعنی فی
الصحاح والمجمل والدیوان و ذکره الزوزنی فی المصادر و هم ازین قبیل ست آنچه در ... آورده که شنیده ام از
کسیکه نصابا تام در عربیت دارد که ... امرست بمعنی ترک کن لیکن ... ترک شیٔ قبل علمه و فهمه
آن بعد علم و روایت ست که بعض ائمه امام فخر رازی را پرسیدند در آیه اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین
چرا تدعون احسن الخالقین نفرمود الا آنکه بنظر حصول مجانست اقرب الی الفصاحت بود و جواب او نیز آنکه
مشرکین با وجود علم آنکه خدا ربایشان و رب پدران ایشانست او را ترک کرده عبادت اصنام اختیار کردند
و این معنی از تذرون حاصل میشود نه از تدعون و گاهی بدون اشعار ذکر میکند مثل کفیر بمعنی منسوب کردن
و تصغیر لیف تصغیر عصفر و خطاو دبغ و دباغ و دباغت بمعنی تک ... جا ... بمعنی ... و ...
بمعنی بسیار خونریز و نوف بمعنی فرج زن که در صحاح نیست آری صاحب قاموس نوف را بمعنی ... یاد نموده

فرج زن که آنرا خفته کنند آورده لیکن چون زبان مصنف علام مقدم بر زبان صاحب قاموس ست لا محاله
از کتابی دیگر آورده باشد فائده پنجم گاهی لفظی را از بابی نقل میکنند که اثرش در صحاح و تاج المصادر
وغیرهما از مشهورات یافته نمی شود مثل ثُرْنُو را بمعنی فرو مایه شدن در فعل که از نصر آورده چنانکه گفته ع
بضمهما و فتح الاول حالانکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد پس فائده ششم مصنف علام گاهی
در بیان حلیه لغات لفظ موهم غیر مراد میگوید مثل الکُفُوُّ والکُلّا بالفتح والضم همچنین النقص والنقصان بالفتح
والضم که فتح کلمه اول ضم کلمه ثانی مراد میدارد حالانکه ظاهر فتح و ضم حرف اول از هر دو کلمه متوهم می شود و
مثل جوب مثلث اللغات بانگ بر زدن شتر را که مراد از مثلث لغات مثلثة الباء ست مصرح به صاحب القاموس
و همچنین ظاهر الحرکات سه گانه اول متوهم می شود چنانکه و مشیره دَوِلالة و امثالها آورده فائده هفتم گاهی در ترجمه لفظ
موهم غیر مراد می آرد مثل وقد بالتسکین الحرکة گلنار یخت که مرادش گلنار بکسر کاف عجمی بمعنی گل و لای شده است
حالانکه وهم جانب گلنار بضم کاف هم میرود و مثل این لفظ اشهر هست فائده هشتم مصنف علام بتیسیر ترجمه الفاظ
غیر مانوس این زبان ... لهذا اصحاب طبع نشکر اسعد سهیم و نسخهای مطبوعه تراجم آنها با الفاظ مستعمله
کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقی مانده که تصحیح نشده از مثل نُبّی بضم نون و کسر باء و تشدید یاء
قران چنانکه میگوید قران جمع کردن و نُبّی انتهی و آن کلام خداست خسرو گوید ع ایکه نُبّی گفته او گفته
و امثال آن چنانکه بر متتبع مخفی نیست فائده نهم عادت لغویان آنست که از بالفتح والضم والکسر فتح و ضم
و کسر حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف باشد مثل نشافه بالضم و کتاب بالکسر و فراب
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آله بود یا فاعل یا مفعول مزید ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسجد و مرجع و محسن و مکرم بالکسر یا بالفتح
که درین حالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک محرکة بفتحتین مراد میدارند
تسکین ثانی ۱۲
فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح مشکل و دشوار میداند بر احتیاط عبارتش الفاظها بدین ترجمه
نقل میکند و همین است علت خلط فارسی عربی درین کتاب کما لا یخفی علی ناظر الصحاح والصراح اما با اینهمه احتیاط تلمیش
و بسیاری از تراجم از جاده راستی کنار افتاده و بر تصدیق این مقال آنچه درین رساله مذکور خواهد شد شاهد عدل است
و از ینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد و صاحب الصراح لم یامن من الخبط والخطاء اگرچه بعضی از آنها بمحض
اقتفای جوهری بغیر تعمق نظر سر زده مثل آنکه عرفات را جای وقوف آوردن الحج آورده چنانکه خواهی النست جوهری
اگرچه امام فن و محقق زمن ست لیکن بسیاری از ناظرین مثل مدقق تبریزی و هروی و محقق فیروزآبادی وغیرهما

بتخطیه اش پرداخته اند و بعضی مثل ابو الحسن بن یوسف وغیره همت بر اصلاح خللهایش گماشته اما حق آنست که بقول امام احمد بن حنبل کیست که عاری باشد که از خطا و تصحیف کتابی از سقمی خالی نمیباشد خصوصًا مجلدات ضخیمه اما وجه مسامحاتش را چنین گویند که جوهری بعد تالیف صحاح تا باب الضاد نظر ثانی انداخته و بتهذیب پرداخته بود که وسواسش در گرفت تا آنکه بالای مسجد نیشاپور بر آمده آواز داد ایها الناس انی عملت فی الدنیا شیئا لم اسبق علیه فساعمل للآخرة امرا لم اسبق علیه پس هر دو مصراع باب یا دو دفتی کلان ساخته در بر گرفته محکم بست و بزعم طیران خود را از بالای بام بر زمین انداخته هلاک کرد لهذا باقی کتابش مسوده غیر منقح ماند که شاگردش ابراهیم بن صالح وراق از حیز سواد بر صفحه بیاض کشید و خطاها نمود کذا فی کشف الظنون و مدینة العلوم وغیرهما و مقتضی این توجیه آنست که از اول کتاب تا باب ضاد از عیوب سالم باشد و هو کما تری اما المقالة فمنطویة علی عشرین بابا **الاول باب الهمزة قوله** بار بجفه یبوء بوءًا ای اقرّ و ذا یکون ابدا بما علیه لا له **اقول** مصدر نقل نکرده و در بعضی نسخ بواء بالالف آمده اما بوء بمعنی رجوع باشد بیهقی در تاج المصادر آرد البوء و البؤ باز گشتن و البواء قرار دادن و همتا بودن در قصاص جوهری در صحاح نیز بوء را بمعنی باور چه عبارتش اینست قال الاخفش و باؤا بغضب من الله رجعوا به ای صار علیهم و قال و کذلک باء بائمه یبوء بوءًا و القول باء بحقه ای اقر و ذا یکون ابدا بما علیه لا له انتهی پس قوله اقر معنی باء بحقه است که مصدرش مذکور نشده و تعلق بمعنی سابق ندارد که مصدرش بوء مذکور شده اما آنچه صاحب قاموس آورده باء بذنبه بوءًا و بواءًا احتمله او اعترف به نیز دلالت بر قولش ندارد چه اعتراف بالذنب چیزی دیگر است و اعتراف بحق دیگر و لهذا صاحب شمس العلوم هر دو معنی جداگانه بیان کرده **قوله** حلوء علی فعول بالضمتین سودن سنگ بر سنگ **اقول** ترجمه صحیح اینست سودن سنگ بر سنگ پس آنچه از سائیدن ساقط شود آنرا بر کف بر داشته بر آینه باریش کرده و جلا داده سرمه در چشم کشیدن زیراکه ترجمه این عبارت جوهریست حلأت له حلوءًا علی فعول اذا حککت له حجرا علی حجر ثم جعلت الحکاکة علی کفک و صدأت بالمرأة ثم کحلت بها **قوله** حمأ بالفتحتین لای ناک شدن چاه **اقول** صحیح حمأ بالفتحتین همزه بغیر الف و نون است جوهری در صحاح می آرد حمئت البئر حمأ کثرت حماتها ای بسیار لای دار شد چاه صاحب قاموس گوید حمی الماء کفرح حمأ و حمأ خالطته ای لای ناک شد آب پس مصنف علامه در ینجا مسامحه فرموده لذن تنوین اخیر کلمه پنداشته در کتابت نقل کرده اما مد یکه بالای همزه در نسخ یافته میشود محتمل که از تصرف ناسخین یا بعض طلاب بوده باشد **قوله** خزاءة بالفتح و المد کراهیت داشتن **اقول** معنی خزاءة براز کردن است صاحب قاموس گوید خری کسمع خزءا و خزاءة و یکسر و خروءة سلح و الخرء بالضم العذرة یعنی ریدن و براز کردن و خرء بالضم بمعنی پلیدیست و جمعش خروء است

که او را شترکان گفتند قد علّمکم نبیّکم کل شیء حتی الخراءة صاحب نهایه گوید الخراءة بالکسر والمد التخلّی والقعود للحاجة
واکثر الرواة یفتحون الخاء ویحتمل ان یکون بالفتح المصدر وبالکسر الاسم یعنی اسم مصدر بمعنی هیئت نشستن برای
قضای حاجت وزمخشری در اساس می آرد گویند فلان اعرف بالخراءة منه بالقراءة یعنی فلان شناساتر است بآداب
ریدن از آداب قرائت ظاهرا منشأ غلط اتحاد وزن است که کسی از لغویان نوشته باشد الخراءة کالقراءة که مصنف
علامه آنرا محمول بر اتحاد معنوی فرموده قوله مشیئة خواستن ع ع بالفتحها اقول این لفظ از باب علم است کذا
فی تاج المصادر وغیره ودر صحاح نیز از فتح نیامده چه عبارتش اینست شئت الشیء اشاؤه ودر قاموس گفته
شئته اشاؤه شیئًا ومشیئةً وازین هر دو عبارت بودنش از علم ظاهر پس بودنش از فتح چنانکه از قوله
بالفتحها پیداست از حلیهٔ صحت عاریست الثانی باب الباء الموحدة قوله تجنیب ایضا انحناء وتوتیر فی ظهر
الفرس اقول الصحیح فی رجل الفرس زیرا که جوهری در صحاح می آرد التجنیب ایضا انحناء وتوتیر فی رجل الفرس
… یعنی تجنیب نیز بمعنی انحنا وکجی است مانند کمان در پای اسپ وآن محبوب باشد وهکذا فی القاموس
… مصنف علامه رجل بالکسر را چگونه بظهر بدل ساخت مگر منشأ اشتباه چنان معلوم میشود که تجنیب
… التجنیب بجای مهمله خوانده که بمعنی انحنای پشت است قوله محقب ردیف که پس سوار نشیند اقول محقب
بکسر قاف آنکه دیگری را پس خود بر سواری نشاند نه آنکه خود پس سوار نشیند چنانکه مصنف فرموده زیرا که
جوهری در صحاح چنین نبشته المحقب المردف وهکذا فی القاموس ودر مشارق الانوار میگوید احقبها خلفه ای وقیدها
وراءه وجعلها مکان الحقیبة وابن اثیر در نهایه می آرد در حدیث عایشه رضی الله عنها فاحقبها عبد الرحمن علی ناقة
ای اردفها خلفه علی حقیبة الرحل وبیهقی در تاج المصادر آورده الاحقاب در حقیبه نهادن وفی الحدیث فاحقبها علی
ناقة ای اردفها علی حقیبة الرحل اگر گفته شود محقّب مردف در صحاح بصیغه اسم مفعول است پس حاصل ردیف ومردف
واحد باشد گوییم آری لیکن مراد لغویان درین لفظ صیغه اسم فاعل است ولهذا صاحب قاموس میگوید المحقب المردف
بفتح القاف الثعلب قوله تحنیب کوزی پشت وساقهای اسب بالحاء فی الانسان اقول صحیح اینست تحنیب
… بجای مهمله کجی که در پشت وهر دو دست اسپ باشد وتجنیب بجیم انحنائیست در پای اسپ زیرا که جوهری در صحاح
… التحنیب فی الفرس انحناء وتوتیر فی الصلب والیدین فاذا کان فی الرجل فهو التجنیب بالجیم … مصنف علامه رجل
… بمعنی پاست … بمعنی لسان … کرده … رجل بمعنی مرد است …
… التحنیب … فی … الفرس … وبالجیم فی الرجلین او بعد ما بین الرجلین بلا فحج … اعوجاج فی الساق

انتهی یعنی کجی در هر دو دست و پشت اسپ تجنیب بجیم کجی در هر دو پای آن باشد یا دوری میان هر دو پای اسپ بدون
تباعد پاشنها یا کجی در ساقین اسپ قوله حوب بتثلیث لغات بانگ برزدن شتر را اقول صحیح چنین ست
حوب زجر بیست برای شتران نه بمعنی بانگ برزدن مطلق که بمعنی مصدر نیست و مراد از لغات ثلثه با حرکات
سه گانه آخر کلمه ست که حرف با باشد نه با حرکات حرف اول زیرا که عبارت صحاح اینست و حوب زجر للابل فیه ثلث
لغات حوبُ حوبَ وحوبِ و این عبارت دلالت بر مدعا مذکور می دارد چه نکره در اصطلاح لغویان معرفه و مباین
و معرفه نکره یعنی اگر در بیان معانی گویند الجبل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند جبل مراد کوه خاص می باشد
و بنا بر علی هذا چون جوهری زجر آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
گوید این لفظ در اصل بمعنی ابل بود و بعده در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزری نقل کرده اند که
حوب زجر شتر نر چنانکه حل زجر ناقه قوله خبه بتثلیث لغات نوردریک و ابر و سربند اقول عبارت صحاح
چنین ست الخبّة والخِبّة والخُبّة طریقة من رمل او سحاب و خرقة کالعصابة یعنی نوردریک یا ابر یا پارچه مانند سربند
ای در عرض پس قول مصنف و سربند مخالفست اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام جوهریست
پس مصنف علام ترجمه خرقة کالعصابة که صرف بلفظ سربند ساخته هیچگونه صحیح نیست قوله سخاب بالکسر
گردن بند کی بی جواهر باشد اقول صحیح چنین ست گردن بندیکه از سُک و قرنفل بدون جواهر سازند
عبارت صحاح اینست السخاب بالکسر قلادة تتخذ من سُکّ و قرنفل لیس فیها من الجواهر شیء و در بعض نسخ چنین دیده شد
قلادة تتخذ من سُکّ و غیره لیس فیها من الجواهر شیء و صاحب قاموس گوید سخاب ککتاب قلادة من سُکّ و قرنفل
و محلب بلا جوهر یعنی گردن بند بی جواهر که از سُک و قرنفل و حب المحلب سازند اما ازهری گوید سخاب نزد عرب
هر قلاده را گویند خواه جواهر دران باشد یا نه و نزد بعضی سخاب از قسم تعویذیست و نزد بعضی رشته ایست
که از مهرها منظوم ساخته در گلو اندازند کذا فی حاشیة القاموس قوله مکتّب نوآموزنده اقول صحیح چنین ست
آموزنده کتابت زیرا که عبارت جوهری چنین ست المکتّب الذی یعلّم الکتابة قال الحسن کان الحجاج مکتّبا
فی الطائف یعنی معلما ای کتب شخصیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته ست که حجاج بن یوسف تعلیم کننده
کتابت در طائف قوله کلوب کلّاب بالفتح والضم آهن کلالیب جمع کلاب بالضم آهن کج سر باشد سوزه
باشد که بر تسمه گاه ستور سوار زند بوقت راندن و هی المهماز ایضا اقول صحیح و تمام اینست کلّاب بالفتح
تشدید لام مضموم و کُلّاب بالضم و لام مشدد مهماز و آن آهن کوچک بود باشد بر پاشنه موزه ... الخ

که بشکم و تهیگاه ستوران قت راندن سیخ نشد زیراکه جوهری در صحاح می آرد الکلوب المنشار و کذلک الکلاب و الجمع الکلالیب و یسمی المهماز یعنی الحدیدة التی علی خف الرائض پس مراد جوهری از منشار همین آله مدور کوچک ست بقرینه قولش و یسمی المهماز و انچه در بعض نسخ صحاح الی خف الرائض لفظ کلا با واقع شده از طغیان قلم ناسخین ست و شاید همین نسخه منشا لغزش مصنف علام واقع شده و صاحب قاموس گوید الکلوب المهماز کالکلاب بالضم پس مصنف علام درین مقام دو مسامحه فرموده یکی ترجمه کلوب و کلاب باره مطلقا دوم جدا کردن کلاب بمعنی مهماز که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود **الثالث باب التاء المثناة الفوقانیة قوله** برت بالضم مرد خوار **اقول** معنیش مرد راه نما ست جوهری گوید البرت بالضم الرجل الدلیل و صاحب قاموس گوید البرت بالضم الرجل الدلیل الماهر و در تاج اللغات مذکورست برت بتثلیث با و بریت مثل سکیت مرد راهبر انتهی پس مصنف علام دلیل بدال مهمله را ذلیل بذال معجمه خوانده ترجمه اش مرد خوار نموده **الرابع باب الثاء المثلثة قوله** حدث بفتحتین حدثی بالضم حادثه حدثان بفتحتین کله بمعنی **اقول** یعنی حدث حدثی حدثان همه بیک معنی ست که حادثه باشد لیکن حدثان بکسر نه بفتحتین صاحب قاموس گوید حدثان الامر بالکسر اوله و ابتداؤه کحداثته و من الدهر نوبه کحوادثه و احداثه انتهی و در تاج اللغات مسطورست حدثان الدهر بالکسر احداثه حوادث زمانه و جوهری در صحاح بضبط حرکات لفظا نپرداخته چه عبارتش اینست و الحدثی و الحدثان کله بمعنی انتهی بل مصنف علام بفتحتین را خود افزوده غلط افتاد **قوله** ست شاره یعنی سلبت مالیه **اقول** ترجمه صحیح اینست سلبت ر ا خبری چه با لیس چه عبارت صحاح چنین ست ست شاره اذا اطعمه شیئا فشیئا و کذا فی القاموس **الخامس باب الجیم قوله** جشر هو حسی یعنی آشام **اقول** مصنف علام مراد از آشام آش معروف داشته و آن معنی حسو برو زن فلوس ست نه معنی حسی بل معنی حسی ریگ توده خشک شده پسته در زمین سنگریزه که آنرا کنده آب برآرند جوهری در صحاح می آرد الجشر حسی یکون فی سبخة ؎ النشر الجمیل ؎ فلثمت فاها آخذا بقرونها ؛ شرب النزیف ببرد ماء الحشرج ؛ و هم درین کتاب میگوید الحسی بالکسر ما تنشفه الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته فتحفر عنه الرمل فتستخرجه و هو الاحتساء یعنی حسی بالکسر چیزیست که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه شود امساک کند آنرا پس بکنی از ان آن ریگ پس برآری آنرا و این فعل احتسا گویند و در ترجمه قاموس مسطور ست حسی زمین پسته و سنگریزه که آب در وی جمع شود و بالا زیرین سخت که بالایش ریگ باشد و همین

آن ریگ را کنند آب آید و منقطع نشود انتهی **قوله** مخارجه انگشتان در ... کشتی دن بوقت جنگ **اقول**
یعنی آن مساهمت و مقارعت باصابع است که عبارت است از قرعه زدن با انگشتان با یکدیگر چنانچه جوهری ۹
گوید المخارجة المناهدة بالاصابع والمناهدة المساهمة بالاصابع و بیهقی در تاج المصادر گوید المساهمة با کسی قرعه زدن
و در قاموس مسطور است المخارجة ان یخرج هذا من اصابعه والاخر مثله انتهی ظاهر منشاء اشتباه آنست که چون
جوهری تفسیر مخارجه بمناهده کرده و آن بمعنی جنگ جستن باهم یکدیگر نیز آید لهذا این ترجمه مذکور پرداخته حالانکه مناهده
باین معنی بدون تقیید اصابع مذکور میشود و بمعنی قرعه زدن باصابع مذکور می شود چنانچه جوهری آورده و لهذا
صاحب قاموس گوید المناهدة المناهضة فی الحرب والمساهمة بالاصابع **قوله** تخارج دو دیگر دو روباه جنگ
کردن **اقول** یعنی تخارج برآوردن هر یکی از رفیقان مثل نفقه دیگری چنانچه جوهری در صحاح آورده التخارج
التناهد والتناهد اخراج کل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه و صاحب قاموس گوید التخارج ان یاخذ
بعض الشرکاء الدار وبعضهم الارض و منشاء اشتباه همان معنی مخارجه است کما سبق **السادس باب الدال**
قوله تصید شکاری و شکار کردن ض ن ک بفتحهما **اقول** صحیح و صواب آن بود که بجای بفتحهما ک ف
می گفت چه این لفظ از ضرب بمعنی آمده است نه از فتح و لهذا بیهقی در تاج المصادر این لفظ را از ضرب آورده
می گوید ... نیز لغتی است و آن در ... حرف حلق و عین ... نیز ... است ... آن از فتح ظاهر
منشاء اشتباه عبارت جوهری است در صحاح صاد یصید و یصاد پس مصنف علام گمان کرده که یصاد مضارع
صاده مفتوح العین ماضی است چنانکه یصید مضارع آن بوده است حالانکه جوهری با مضارع یصاد ماضی صاده
ماضی مکسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضرب بمعنی بتعلیل ... است واحد را و لهذا جوهری بنظر
اختصار صاده دیگر نیاورده و بالفرض اگر می آورد باهم بنظر ظاهر بیان ... **السابع باب الراء**
قوله بزد و اوان جانه و خبر آن که در جمله معانی اجاره و ... آورده **اقول** ... مذکور از اجر است نه از جوار
و اجاره از آن بمعنی خلاص کردن از ظلم و زنهار دادن است ... از جوار بمعنی پناه
است جوهری در صحاح ... الذی اجرته من ان یظلم ظالم ... من فلان فاجاره منه و اجاره الله من
العذاب انقذه یعنی جار کسی است که پناه دهی او را از ظلم ظالمی که طلب پناه کرد او را از فلانی پس زنهار داد او
ظالم و در پناه او را و اجاره الله من العذاب کذا فی غیره من اللغات لهذا صاحب صحاح اجاره بمعنی بزد و اوان جانه را
و اجر آورده بل مصنف نیز در ... پرداخته **قوله** حتره بالفتح یکبار شیر اوان **اقول** بمعنی یکبار مکیدن

شیر از پستان ست جوهری در صحاح گوید الحَترة الرضعة الواحدة وهکذا فی القاموس و نیز صاحب قاموس
در ترجمه رضع اُستِیک گوید استَصَّ ثدیها یعنی مکید پستان مادر را و بیهقی در تاج می آرد الرضع و الرضاع و الرضاعة
شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضاع میگوید شیر مکیدن بچه مادر را **قوله** حائر گرداب **اقول** حائر حقیقة
بمعنے جائیکه در ان آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجتمع الماء وهکذا فی القاموس و گرداب عبارتست
از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویه مستبعدست **قوله** عُشَرة بالضم
و فتح ۲ درختست با سمغ **اقول** حق لفظ و ترجمه اینست عشر بضم او فتح ۲ درختیست صمغ دار از نوع عضاه چنانچه
صحاح اینست العُشَر شجر له صمغ وهو من العضاه وثمرته نُفّاحة کنفاحة القثاء الاصفر و حبش در جوب گذشت
اما تحقیق اینست که صاحب قاموس گوید شجر فیه حُرّاق لم یقتدح الناس فی اجود منه و یحشی فی المخاد و یخرج من زهره
و شُعَبه سکّر یعنی درختی ست که در ان حراق باشد یعنی چیزیکه در ان آتش گیرند از آتش زنه که بهتر از ان حُراق
نیافته اند و آنرا در تکیه ها پر میسازند و از شگوفه و شاخهایش شکری بر آید که در ان تلخی باشد و از مخزن الادویه
معلوم میشود که آن درختیست که بهندی آنرا مدار و آک میگویند و حراق مذکور از درون ثمرش بر می آید که مانند
پنبه باشد و نهایت نرم بود **الثامن باب الزاء المعجمة** **قوله** حَجَزه بفتحتین تاریکی **اقول** حَجَزه بروزن
طلبه جمع حاجزست یعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحاح می آرد الحَجَزة الظلمة و فی حدیث قیلة ایعجز ابن هذه
ان ینتصف من وراء الحَجَزة وهم الذین یحجزون عن حقه و در قاموس مسطورست الحَجَزة الظلمة الذین یمنعون
بعض الناس من بعض و یفصلون بینهم بالحق یعنی حجزه ظالمانند که باز میدارند بعض کسانرا از بعض و جدائے
می افگنند میان شان بحق یعنی حق شان اجدا میدارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم ست مثل طلبه
جمع طالب ظلمة بالضم مصدر بمعنی تاریکی فهم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب مسطورست اصلا خیال
نفرموده **قوله** تحزیز تیز کردن و برابر سون دندان را اندازه کردن **اقول** ترجمه صحیح اینست تیزی دندانها
و تیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانه تحزیز ای اشر و قد حزز اسنانه و الحز الفرض فی الشیٔ یعنی در دندان او
تیزیست و تحقیق تیز کرد دندانهای او را و حز بجزم یا اندازه کردن در چیزی و در قاموس مذکورست اشر الاسنان
و اُشُرها التحزیز الذی فیها یکون خلقة و مستعملا یعنی اشر بضمتین و بضم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی و عملی با تحزیز
تحزیز بمعنے تیزی دندانها و تیز کردن آنها ست نه برابر سون دندان و اندازه کردن از اندازه کردن معنی
حز ست چنانکه از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز موافق آنست **التاسع باب السین المهملة** **قوله**

خباسه بالضم انچه یافته شود از غنیمت و جای غنیمت اقول معنیش غنیمت است و بس جوهری در صحاح میگوید
الخباسة بالضم المغنم و در غنم گوید المغنم والغنیمة بمعنی ای بمعنی واحد یعنی مغنم و غنیمت هر دو بیک معنی است و در
قاموس می آرد الخباسة والخباس الغنیمة و منشا این قول چنان معلوم میشود که مصنف مغنم را که در عبارت صحاح
واقع است بمعنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معا دانسته و هو بعید عن کلمة مغنم اگرچه بمعنی جای غنیمت هم
می تواند لیکن در ترجمه خباسه بمعنی غنیمت است و بس لهذا در لغات متعارف دیگر اسم بمعنی ظرف اثری نیست
قوله طنفسه بالفتح والکسر خبزدوک اقول معنی طنفسه پارچه گستر و نیست خبزدوک ترجمه خنفسا بالضم است
و آن جانوریست کوچک سیاه که در پای دیوارها و خاکروبها و سرگینها بهم رسد و چند اصناف از جرابه دبی پیر بزرگ
و کوچک بهم اهلی می باشد و آنرا جعل بفارسی خبزدوک و بهندی گبرولا گویند پس طنفسه با خنفسا بر مصنف
مشتبه شد صاحب قاموس گوید الطنفسة مثلثة الطاء والفاء و بکسر الطاء و فتح الفاء و بالعکس واحدة
الطنافس للبسط والثیاب ... این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخه مطبوعه شاید طنفسه پارچه گستر
پرداخته است که بمعنی پارچه گستردنی نوشته یا در کدامی نسخه چنین یافته باشد العاشر باب الشین المعجمة
قوله جرشی بکسرتین مثال نکی دم اقول جرشی بمعنی ذات است قال ابو الطیب المتنبی شعر کریم الجرشی
شریف النسب یعنی ممدوح کریم النفس و شریف النسب است و منشا اشتباه لفظ النفس است که صاحب صحاح
در ترجمه اش آورده و مرادش نفس بفتح نون و سکون فا بوده است که بمعنی ذات است و مصنف آنرا نفس
بفتحتین بمعنی دم آورده قوله محش بالکسر داس علف درو و آتش کاو آهنین محشه کذا کاف جای که
در وی حشیش نهند و هذا بالفتح اجود اقول عبارت صحاح چنین است و اما الذی فیه الحشیش فهو المحش
و المحش بالفتح اجود یعنی اما چیزیکه در وی حشیش گذارند در آن دو لغت است محش بالفتح والکسر بالفتح اجود است
و مراد از انجز کاه است نه جای چنانکه مصنف علام آورده زیرا که ابن اثیر در نهایه آورده المحش بالفتح والکسر
الذی یوضع فیه الحشیش اذا اخذ و مراد از فتحه و کسره میم محش است صاحب قاموس گوید المحش حدیدة تحش بها النار
ای تحرک کالمحشة والشجاع و ما یجعل فیه الحشیش کالمحشة و فتح میمه افصح و منجل ساذج یحش به و کسره افصح قوله احماش خشم آوردن
کسی از معانی احماش اقول عبارت جوهری اینست احمشت القدر شیعتها وقودها و احمشت الرجل ایضا
اغضبته پس حسب قولش خشم آوردن ترجمه ش باید نه احماش آری صاحب قاموس احماش را نیز بمعنی آورده لیس
محتمل که مصنف علام ترجمه مذکور از نقل قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می افزاید لیکن چون

مصنف التزام ایراد معانی بسبیل ایجاز بدون الانتخاب کرده است کما سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک
ما فی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمرد بالجمله فی صورت مسامحه حیث
اللغة مرتفع میگردد لیکن من حیث الترجمة والالتزام باقی می ماند و بهمین امر قیاس باید کرد و بالعید بجا باینکه
اشارت بنقصان تراجم کرده شد **قوله** حوش آب گرد آوردن ستور را **اقول** معنی حوش گرد آوردن و
راندن است جوهری در صحاح میگوید حشت الابل جمعتها و سقتها یعنی جمع کردم شتران را و راندم آنها را و صاحب
قاموس گوید جمعها و ساقها ای گرد آورد و راند شتران را پس شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت
جوهری از سوق بمعنی راندن است از سقی بمعنی آب دادن زعم کرده **الحادی عشر باب الطاء المهملة**
قوله مرط بالکسر گلیم از صوف و خز که بمیان بندند **اقول** معنیش گلیمی از پشم یا خز که ازارش سازند
جوهری در صحاح می آرد المرط بالکسر واحد المروط وهی اکسیة من صوف او خز کان یؤتزر بها یعنی مرط سفر
مروط است و آن چادرها باشد از پشم یا خز که ازارش میساختند و اگرچه ازار را هم بر کمر می بندند لیکن
از بستن چیزی بر کمر بستن ازار مفهوم نمیشود بل ظاهر از بستن بر کمر آنست که مثل منطقه بندند **الثانی عشر**
باب العین المهملة **قوله** جزعه رسه گوسپند **اقول** ارباب طبع اعراب مثل قطعه ضبط کرده اند و ظاهر
آنست که این لفظ مثل جرعه بصیغه تصغیر جزعه بالکسر بمعنی قطعه و پاره شی است در حواشی صحاح بخط الجزیعة تصغیر
جزعة هی القلیل من الشیء و در قاموس می آرد الجزعة بالکسر القلیل من المال و من الماء و بضم والقطعة من الغنم و
این مسامحه جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بل از صاحبان طبع که ضبط اعراب کرده اند سر زده و ایرادش
درین رساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یابند محفوظ مانند **قوله** غلام افصح اخلع آنکه کره
او بخلاف بیرون آمده باشد تفصیح متعدی انفصاع لازم **اقول** کلام مصنف علام دلالت میکند بر
که معنی تفصیح بیرون آوردن سر ذکر کودک از غلاف و انفصاع بیرون آمدن آن از غلافش باشد حالانکه از عبارت
صحاح معنی تفصیح خارج کردن چیزی و انفصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
میگوید فقصت من کذا انفصعت ای خرجت انفصع بالاهم منشا اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از
عبارت مذکوره آورده است غلام افصع ای اقلع بادی القلفة من کمره پس مصنف علام تفصیح را متعدی
و انفصاع را لازم بمعنی [illegible] دانسته از طرف خود افزوده حالانکه مراد شان مطلق معلوم
میشود و اقلع در کلام [illegible] اینطور [illegible] کرده اند **قوله** قبیعا [illegible]

نزدیک سوراخهای موش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد در وی رود اقول جوهری در صحاح چنین گوید
القبعة طویئر ابقع مثل العصفور یکون عند جحرة الجرذان فاذا فزع او رمی بحجر انقبع فیها یعنی قبعه پرنده کوچک
ابلق است مانند گنجشک که می باشد نزد سوراخهای موش های صحرائی چون ترسانیده شود یا سنگریزه بر وی
زنند در سوراخ در رود و ظاهر است که تفسیر ترجمه مصنف موافقت و مطابقت تامه با کلام جوهری ندارد
قوله الماع لمعه بر آوردن زمین و پستان کردن مادیان و ماده خر و ماده شیر و سرهای پستان سیاه شدن
آستن اقول صاحب صحاح چنین گوید المع الفرس والاتان اطباء اللبوة اذا اشرقت للحمل واسودت
حلمتاها پس ترجمه صحیح آنست الماع تابنده شدن ماده اسپ و خر و سر پستانهای ماده شیر از حمل و سیاه گردیدن
یعنی رنگ آن ۱۲
سر پستانهای آنها از قرب ابیدن و در قاموس می گوید المع الفرس والاتان والطباء واللبوة اذا اشرق ضرعها للحمل
واسودت الحلمتان و در تاج المصادر می آرد الماع الفرس والاتان طلوع شیر ابیدن کردن اسپ ماده
یعنی قریب بزاییدن شدن ۱۲
و بچه ماده خر قوله نبع درختیست که از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر سازند نبعه چوبی از وی اقول
در صحاح این عبارت مسطور است النبع شجر یتخذ منه القسی الواحدة نبعة یعنی نبع نوع درختیست که از آن کمانها
سازند نبعه یک درخت از نوع مذکور پس ترجمه نبعه به چوبی از وی صحیح نباشد کما لایخفی قوله وکع بفتحتین
انگشت ابهام پا بر سبابه نشستن مرد اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن نر انگشت پا جانب
سبابه تا آنکه بیخش گره دار بیرون آمده نماید جوهری در صحاح میگوید الوکع بالتحریک اقبال الابهام علی السبابة
من الرجل حتی یری اصلها خارجا کالعقدة یقال رجل اوکع وامراة وکعاء و هکذا فی القاموس از این کلام
معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابرند پس تخصیص مصنف بمرد از مخترعات وی است شاید که رجل
بالکسر که در کلام جوهری بمعنی پاست رجل بفتح را و ضم جیم یعنی مرد زعم کرده اما عجب آنست که ترجمه اش
بپا هم ساخته و باوجود تخصیص مرد وکعاء صفت مونث هم آورده قوله المسلفة سکة الحراثة والجمع مسالف
هو بالفارسیة [illegible] اقول سکة الحراثة عبارتست از آهن شیار کردن که آنرا میقاب نیز گویند
[illegible] قاموس گوید السکة حدیدة الفدان یعنی آهن مزارع و آن غیر آن است چه آن تخته یا چوبی است که
زمین شیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان وغیره نگذرد در ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابرند
[illegible] حریص شدن بخیری مساله بالباء عی کافه و لوع حریص المنعت والمصدر کلاهما بالفتح اقول
صحیح چنین است [illegible] بالتحریک مصدر است بمعنی حریص شدن [illegible] و لوع بالفتح اسم [illegible] آنست

جوهری در صحاح میگوید الولوع الاسم من وَلِعتُ به اَوْلَعُ وَلَعًا و وُلُوعًا المصدر و الاسم جمیعا بالفتح یعنی ولوع اسم مصدر ست از ولعت به اولع وَلَعًا و وُلُوعًا که اول ازین مصدر و ثانی اسم مصدر ست و هر دو بفتح واو ست پس مراد از جمیعا جمعیت در فتح واو ست و از مصدر و اسم بترتیب لف و نشر مصدر و اسم مصدر مراد ست و سوید اینمعنی ست قول صاحب قاموس وَلِعَ به کَوَجِلَ وَلَعًا محرکة و ولوعا بالفتح و قول بیهقی در تاج اَلوَلَع و الوُلُوع بالفتح سخت حریص شدن انتهی بالجمله ولوع اسم مصدر بمعنی حریص شدن ست و همین مراد جوهری از اسم نه لغت بمعنی حریص چنانچه مصنف زعم کرده **قوله** مهروع ای مصروع **اقول** ترجمه کالا مجنون افگنده بر زمین ست چه جوهری در صحاح میگوید المهروع المجنون الذی یصرع و هکذا فی القاموس و در قاموس اگرچه بمعنی مصروع من الجهد نیز آورده لیکن مصروع از انهم عام ست و لزوم قلب موضوع فرید بران **الثالث عشر باب الفاء قوله** اشفی بالکسر درفش **اقول** بمعنی کفش گر یا موزه دوز ست جوهری در صحاح می آرد الاشفی الاسکاف و هکذا فی القاموس و بمعنی سکاف خود مصنف کفش گر نوشته و صاحب قاموس گوید الاسکاف الخفاف یعنی موزه دوز و اما درفش آلیست که بدان چرم را سوراخ کنند و آنرا در عربی مخرز گویند **قوله** جرف کاویدن زمین را و به بیل خاک و گل بر کندن از زمین ع بفتحهما **اقول** صحیح چنین ست ع ف ن یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد جرفت الشیء اَجْرُفُه بالضم جَرْفًا ای ذهبت به کلّه او جُلّه و جرفت الطین کسحته یعنی بردم آنرا تمام یا اکثر و فرا گرفتم گل را از زمین پس مراد از قوله بالضم عین مضارع ست که اشارتست به بودنش از نصر و لهذا بیهقی در باب نصر از تاج المصادر میگوید الجرف جمله چیزی به بردن و گل از زمین فرا گرفتن اما از فتح در کتابی از معتبرات لغت دیده نشد و کیف لا که حرف حلق در عین یا لام شرط که از لوازم اوست درآن واقع نشده و شاید منشا اشتباه عبارت مثل قاموس ست که میگوید جَرَفَه جَرْفًا و جَرَفَةً ابفتحهما که مراد از قوله بفتحهما فتح جرف و جرفة ست شاید مصنف علام از ان فتح عین ماضی و مضارع زعم کرده **قوله** تخلیف یکی پستان ناقه را تمام دوشیدن صلته بالباء یقال خَلَّفَ بناقته **اقول** معنی صحیح اینست بستن یکی پستان ناقه را جوهری در صحاح میگوید خَلَّفَ بناقته تخلیفًا ای صَرَّ منها خِلفًا واحدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقة شددت علیه الصرار و هو خیط یشد فوق الخلف **قوله** زیف دم در زمین کشیدن کبوتر نر دیک ماده بوقت بانگ کردن **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین ست دم در کشیدن کبوتر و سر را بجانب دم مائل کردن گرد ماده برگردیدن زیرا که جوهری در صحاح آورده ست زاف الحمام عند الحمامة اذا جرّ الذنابی و دفع مقدمه بمؤخره و استدار علیها و هکذا

فی القاموس بعینه پس ترجمه و تفسیر مصنف نقصانی دارد قوله عرفات جای توقف آوردن منی اقول عرفات نام
مقامی ست بفاصله ده میل از مکه معظمه که حاجیان نهم ذی الحجه در آنجا وقوف می نمایند کذا فی القاموس
مگر درین زمان مشتهر میان حجاج آنست که بعد نه کروه از مکه دارد و برین نمط که سه کروه از مکه بازار منی ست
و سه کروه از منی مزدلفه و سه کروه ازان عرفات اما این مسامحه نه از مصنف تنها واقع شده بل جوهری نیز در صحاح
همچنین آورده لکن هذا السلب من العجب العجاب قوله تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده جستن
اقول معنی اخیر چنین باید تعریف کردن گم شده جوهری در صحاح میگوید التعریف الاعلام و التعریف ایضا
انشاد الضالة پس معنی انشاد ضاله یعنی گم شده آنست که یابنده اش مواقع ازدحام و جاهائیکه بودن بالاکثر
از مجامع محتمل باشد باواز بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد از من بگیرد و جستن گم شده معنی نشد ست
نه انشاد پس مصنف علام در مجرد و مزید فرقی نشناخته حالانکه فرق بینهما از صحاح و کتب دیگر ثابت در صحاح
مذکور ست نشدت الضالة فانا ناشد اذا طلبتها و انشدتها عرفتها یعنی گم شده را جستم پس من جوینده آنم
این جمله وقتی گوئی که طلب گم گشته کنی و معنی انشدتها شناسا کردم گم گشته را اما عجب آنست که معنی انشاد
در ماده خودش صحیح نوشته قوله غریفه دوال پاره که از قبضه شمشیر آویزان باشد اقول معنیش ...
مشک دبر بن قدر یک وجب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در آن شمشیر را
مع نیام دو دوال نهند جوهری در صحاح می آرد الغریفة جلدة من ادم نحو من شبر فارغة فی اسفل قراب السیف
تذبذب و تکون علی حمائله و هکذا فی القاموس یعنی پاره پوستیست بقدر یک وجب تخمینا آویزان در اسفل
غلاف شمشیر که متحرک میشود ... باشد قوله غضف شکستن چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح النقصان
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غضفت العود و اذا کسرته فلم تبنه کسره یعنی میگوئی غضفت العود هرگاه شکستی
چوب را و جدا نکنی آنرا قوله قطف خراشیدن مع فا کردن و گیاهی ست سبز که ...
اقول قطف بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف و طا جوهری گوید القطوف بالضم
و الواحد قطف و القطف نبات رخص عریض الورق الواحدة قطفة یقال بالفارسیة سرمک صاحب قاموس
می آرد و به قطوف بالضم خدوش الواحد قطف و القطف محرکة وبالاثر و بقلة یقال لها سرمق انتهی و در منتهی الارب
مذکور ست قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و بفتحتین گیاهی ست که برگهای آن ...
باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بفتح قاف و طا لغت عربیست و نیز سرمق نامند معرب از سلم

وبا سرمک یا سرمه فارسی ست و بفارسی اسفناخ رومی و بهندی پالک و بقول بعضی گرگر و بهن و نزد بعضی
بتهوا گویند بالجمله ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور بالفتح ست چنانکه عادتش و عادت
صاحب قاموس ست که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بهر دو
معنی لا محاله از کلامش ظاهر معنا بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بالتحتین اما سرمک بجنون چنانکه در نسخهای
مطبوعه و مکتوبه صراح بل در نسخهای صحاح نیز دیده شد ظاهر از طغیان ناسخین ست که سرمک بهیم را بانون
نوشته اند **قوله** ناقه کنوف التی تبرک فی کنفة الابل **اقول** یعنی ناقه که بیکجانب شتر نشیند مگر جوهری
بعد عبارت مذکوره چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل القذور الا انها
لا تستبعد کما تستبعد القذور پس ترجمه کامل اینست ناقه که بیکجانب شتر نشیند مگر دوری وی مثل ناقه قذور نباشد
که دور تر نشیند **قوله** نجف نجفه بالتحریک جای بلند **اقول** ترجمه تام صحاح اینست جای دراز و نرم و بلند که آب
بران نرسد یعنی در میان رود که بهندیش ٹاپو گویند جوهری در صحاح می آرد النجف و النجفة بالتحریک
مکان لا یعلوه الماء مستطیل منقاد و صاحب قاموس بعد عبارت منقوله صحاح میگوید یکون فی بطن الوادی
و قد یکون فی بطن من الارض یعنی می باشد آن مکان درمیان رود و گاهی درمیان زمین باشد **قوله** نسف
ایضا باد بر دادن خرمن و جز آن منسف سکو **اقول** معنی صحیح نسف غله افشاندن ست و معنی منسف غله
افشان که بهندیش چهاج نامند جوهری گوید نسف الطعام نفضه و المنسف ما ینسف به الطعام و هو شیء طویل
منصوب الصدر و اعلاه مرتفع یعنی افشاند غله را و منسف غله افشان و آن چیزیست دراز بلند سینه و جانب
اعلای آن بلند بود و صاحب قاموس در نیجاده یعنی نسف میگوید کمنبر ما ینفض به الحب انتهی و یدل علیه قول الجوهری
اتانا فلان لحیته منسف اما سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که دهقانان غله
کوفته را بآن بباد میدهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند کذا فی البرهان و عربی آن
مذری باشد **قوله** نکف پی کم کردن **اقول** معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم تا نشان
پا پیدا نگردد جوهری گوید تنکفت اثره و انتکفته و ذلک اذا علا ظلفا من الارض لا یؤدی اثرا فاعترضته
فی مکان سهل یعنی میگویند تنکفت اثره و انتکفته و این قول کسی گویند که چون ستور برآید بالای زمین سخت
که نشان قدم بران نیفتد پس بیابی او را در زمین نرم و هکذا فی القاموس و تاج المصادر **قوله** نوف کوهان
نوافتح و فرج زن **اقول** نوف بمعنی فرج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل بمعنی گوشت پاره

بلند فرج زن ست که خاتنه آنرا قطع می کند فیروزآبادی در قاموس معنیش می آرد البظارة المرأة ما تقطعه
الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن و آنچه آنرا خاتنه قطع می کند پس قوله یا القطعة عطف تفسیر نیست
برای البظارة المرأة اما جوهری این معنی نیاورده قوله وجف وجیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر اقول معنی
صحیح آن نوعی از رفتار شتران و اسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من سیر الابل و الخیل و هکذا فی القاموس
و بیهقی در تاج می آرد الوجف والوجیف والوجفان پوییدن ستور پس تخصیص به شتر خلاف اصل و مخالف
قول لغویان دیگر ست قوله وخفاء زمین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح اینست زمینی که
در وی سنگهای سیاه باشد از زمین سوخته باشد جوهری در صحاح می آرد الوخفاء ارض فیها حجارة سود لیست
بحرة و هکذا فی القاموس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده الرابع عشر باب القاف قوله
دهمقة تنگی و نرمی طعام اقول ترجمه صحیح اینست نرمی و خوشبوئی و رقت طعام جوهری گوید قال الاصمعی
الدهمقة لین الطعام وطیبه ورقته و فیروزآبادی در قاموس می آرد و دهمق الطعام طیبه و رققه و لینه یعنی
مطیب و رقیق و نرم کرد طعام را قوله زقاق بالضم کوچه یذکر و یونث قال الاخفش اهل الحجاز یونثون
الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق و بنو تمیم یذکرون هذا کله اقول این قول مصنف خالی از
مسامحه نیست زیرا که در نسخ معتمده صحاح چنین ست الزقاق السکة الضیقة یذکر و یونث قال الاخفش اهل الحجاز
یونثون الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق والکلاء وهو سوق البصرة و بنو تمیم یذکرون هذا
کله پس از این عبارت ترجمه ضیقه و لفظ کلاء مع ترجمه اش از قلم مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخه صحاح حشی
عبارت منقوله چنین بوده باشد که او آورده قوله نهالین دراز که از پشم و جز آن بافته باشند در معنی طریقه
اقول ترجمه صحیح طریقه اینست پارچه بافته از صوف یا موی بقدر پهنای دست یا کمتر از آن و در طول قدر
خانه بادیه نشینان که دوخته باشد کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین
آورده الطریقة نسیجة من صوف و شعر فی عرض الذراع او اقل و طولها علی قدر البیت فتخیط فی ملتقی الشقاق
من الکسر الی الکسر هکذا فی القاموس و مراد از آن خیمیست که در هندی آنرا تنبو گویند قوله سطروق آب
باران که در وی ستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح اینست آب باران که در وی شتران بول و
پشک انداخته باشند زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ماء السماء الذی یبول فیه و یبعر فافهم قوله
ستاره و بمعنی طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صبح ست زیرا که جوهری میگوید الطارق النجم الذی

یقال لہ کوکب الصبح قوله وزنبیل از برگ خرما بافته ومعنی لفظ عرق اقول ترجمہ صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرما
وغیر آن که ازان زنبیل سازند مگر هنوز آنرا زنبیل نساخته باشند واز همین جهت زنبیل اعرق نامند زیرا که جوهری
در صحاح می آرد العرق السفیفة المنسوجة من الخوص وغیره قبل ان یجعل منه الزنبیل ومنه قیل للزنبیل عرق بالجمله
ازین کلام پیداست که اصل معنی عرق بوریاییست که ازان زنبیل سازند وچون زنبیل ازان ساخته میشود
برانهم اطلاق می کنند ومصنف علام که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از مسامحه
نیست قوله معالق سوسماران خرد اقول معنی صحیح ظروف شیر دوشی که از چرم وچوب سازند که سر آنها
فراخ واندرون تنگ باشد جوهری در صحاح میگوید المعالق العلاب الصغار واحدها معلق قال الفرزدق
ہ واِنّا لَنُمْضِي بالاَكُفِّ رِماحَنا ۞ اذا اُرْعِشَتْ ایدیکم بالمَعالِقِ ۞ وخود مصنف در ماده علب میگوید عُلبه
شیر دوشه از چرم عُلَب عِلاب جمع منشا اشتباه اشتراک لفظ علاب جمع عَلَبه بمعنی ظرف مذکور وجمع عِلب
مثل کتف بمعنی سوسمارست قوله عناق معانقه دست در گردن یکدیگر افگندن اقول ترجمه تام مطابق
صحاح اینست دست در گردن یکدیگر افگنده بخود چسپانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق
المعانقة قد عانقه اذا جعل یدیه علی عنقه وضمه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن رطب از پوست
وبنده از فرمان ع ف ا ض ٢ اقول معنی صحیح اینست بیرون آمدن است از پوست وبنده از فرمان
ع ف ا ض ٢ و ک ٢ زیرا که جوهری در صحاح میگوید فَسَقَتِ الرُّطَبَةُ اذا خرجت عن قشرها وفسق الرجل
یفسق ویفسق ایضا عن الاخفش فسقا وفسوقا ای فجر ورطبه نوعی از تره است که دواب میخورانند
ولفارسی آسرا اسپست نامند پس مصنف علام میان آن ورطب بر وزن صرد بمعنی خرمای تر یا رطب بالفتح
بمعنی تر که بهر دو در ینجا میتواند فرق نکرده وبودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از اخفش نقل کرده مذکور
نساخته وصاحب قاموس از نصر وضرب وکرم نیز آورده قوله مرقه شوربا مرق ج اقول ترجمه مطابق عبارت
صحاح اینست مرق شوربا مرقه یکی زیرا که عبارت صحاح چنین است المرق معروف والمرقة اخص منه وهکذا
فی القاموس قوله ثقه اعتماد کردن واستوار داشتن اقول ثقه لازم است بمعنی استوار شدن والتعدیه اثر
بحرف با باشد بیهقی در تاج المصادر میگوید الثقة والموثوق استوار شدن ویعدی بالباء وجوهری می آرد
وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما اذا ائتمنته وصاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقه وموثقه ائتمنه لیس ترجمه
اش متعدی از جهت تعدیه اش بحرف باست که مصنف علام خیالش نکرده خود بی متعدی فهمیده الحاصل عششه

باب الکاف قوله حسک بالتحریک خار مغیلان اقول ترجمه حسک خار خسک ست که در هندی آنرا گوکهر
نامند و حسک بحای مهمله معرب خسک بخای معجمه ست کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعدان
و در معنی آن می نویسد افضل مرعی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکة نبات تعلق ثمرته بصوف الغنم
ورقه کورق الرجلة او ادق وعند ورقه شوک ملزز صلب ذو ثلث شعب ولثمره تفتت حصی الکلیتین
والمثانة ثم قال ویعمل علی مثال شوکه اداة للحرب من حدید او من قصب فیلقی حول العسکر ویسمی باسمه یعنی حسک
بفتحتین روییدگی ست که بارش بپشم گوسفندان بیاویزد و برگش مانند برگ خرفه باشد یا ازو باریکتر
و نزد برگش خارهای سه پیننده سخت شاخه باشد و شیرهٔ بارش سنگ کلیه و مثانه را پاره پاره میسازد باز گفت
و مانند خارش برای جنگ از آهن و قصب چیزی ساخته گرد لشکر می اندازند تا پای لشکر مخالف را
مجروح سازد و نامش هم بر نام خار مذکور نهند و در هندی نیز آنرا گوکهرو گویند قوله تدلک خوشتن
مالیدن بوقت شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست مالیدن بدن خود وقت غسل کردن
چه عبارت صحاح اینست تدلک الرجل اذا دلک جسده عند الاغتسال پس مصنف علام در اغتسال و غسل
بالفتح فرق نساخته و شستن انجا مگر آنکه شستن اندام اصطلاح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام
بدن قوله لبیکة من غنم و هو مثل البکیکة اقول در نسخ صراح البکیکة بدو کاف دیده شد اما در نسخ معتمده
صحاح و قاموس بکاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح اینست لبیکة من غنم و قد لبکوا بین الشاء
ای خلطوا بینه و هو مثل البکیلة و در قاموس میگوید اللبیکة البکیلة یا الجملة لبیکه و بکیله هر دو بمعنی جماعت
مختلطه گوسپند است پس مراد از مثل بکیله مماثلت در معنی ست بل در لفظ نیز پس بکیله بکاف اول و لام ثانی
از مصنف علام بکیکه بهر دو کاف سهو کرده اما در بکل بمعنی بلام ثانی آورده پس غالبا مرکز کاف از طغیان قلم
ناشی باشد السادس عشر باب اللام قوله نمایش سراب بجمله معانی لفظ آل اقول ترجمه صحیح مطابق
این عبارت رساله ست نه صراح ۱۲
صحاح نیست چیزیکه بینی آنرا در اول روز یا آخر روز گویا بر میدارد کالبد ها را و آن غیر سراب ست جوهری در صحاح
میگوید الآل الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص و لیس هو السراب و در معنی سراب میگوید
الذی تراه نصف النهار کانه ماء یعنی سراب مخصوص ست بانچه در نیمروز مثل آب محسوس شود آری بعضی از لغویان
عین سراب نیز آل گویند چنانکه صاحب قاموس گوید الآل ما اشرف من البعیر و السراب او خاص بما فی اول النهار
پس شاید مصنف علام بتبعیت ایشان پرداخته و ترجمه عبارت جوهری قصدا ترک کرده باشد اما از قبیل قلب

موضوع و خلاف اکثر اهلش توان شمرد کما سبق الیه الاشارة قوله ثَلّه رمه بسیار از گوسپند و بز و آمیخته اقول
ترجمه مطابق قول جوهری اینست رمه بسیار از میش و بز آمیخته زیرا که عبارت جوهری چنین است یقال
للضأن الکثیرة ثُلّة قال ابو یوسف ولا یقال للمعزی الکثیرة ثلة ولکن حِبلة فاذا اجتمعت الضأن والمعزی
فکثُرتا قیل لهما ثلة یعنی میگویند میش بسیار را ثله و ابو یوسف گفته است بزهای بسیار را ثله نمیگویند بل حبله
پس هرگاه میش و بز بسیار جمع شوند آنها را ثله گویند بالجمله ترجمه ضأن میش باشد و ترجمه معزی بز اما گوسپند
شامل است هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و معزی باشد قوله سرشیر متحمل معانی
ثمال اثمال بسیار شیر بستن اقول ترجمه صحیح ثمال کف شیر است اثمال بسیار کفدار شدن شیر زیرا که
عبارت جوهری در صحاح چنین است الثمال ایضا جمع ثمالة وهی الرغوة وقد اثمل اللبن ای کثرت ثمالته
و صاحب قاموس گوید ثُمالة للرغوة اما سرشیر عبارت است از دهنیتی که مانند پوست باریک بر شیر مجتمع گردد
و آنرا در عربی ذُوابه و خرشاء و قشطه و بهندی ملائی گویند مگر آنکه مصنف علام از سرشیر باعتبار معنی لغوی
کف مراد داشته باشد قوله اجمال بسیار شدن شتر اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست بسیار شدن
شتران نزد قوم جوهری گوید اجمل القوم کثرت جمالهم و جمال جمع جمل بمعنی شتر نر است جوهری از فرّا نقل میکند
الجمل زوج الناقة والجمع جمال اگرچه در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث هر دو را شامل است لیکن عدم انطباق
ترجمه با اصلش ظاهر قوله ذبل گوشت ماهی اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست ذبل چیزیست مثل دندان فیل
و آن پشت سنگ پشت بحری باشد که از آن دست برنجنها سازند جوهری در صحاح می آرد الذبل
شیء کالعاج وهو ظهر السلحفاة البحریة یتخذ منه السوار و در قاموس مسطور است الذبل جلد السلحفاة البحریة او
البریة او عظام ظهر دابة بحریة اما گوشت ماهی عبارت است از صدف آن چیز دیگر است از آنچه مذکور شد السابع عشر
باب المیم قوله سأم سأمة سآم سآمة بستوه آمدن اقول مصدر این باب مطابق صحاح سأم بالفتح و سآم
و سآمة بمد همزه بمعنی ملول شدن است و صاحب قاموس مصدرش سأم بفتحتین نیز آورده و عبارت صحاح اینست
سئمت من الشیء اسأم سأما و سآمة و سآما اذا مللته و عبارت قاموس اینکه سئم الشیء و منه کفرح سأما و سأما و سآمة
و سآما مل و بیهقی در تاج المصادر می آرد السآمة سیر آمدن پس یاد کردن مصنف لفظ سأمة که غالبا بالفتح
مراد داشته باشد و ترجمه این مصدر بستوه آمدن مخالف اصل و دیگر معتبرات فن است قوله ویقال هو المعجم اذا کان
عزیز النفس اقول عبارت صحاح اینست رجل صلب المعجم اذا کان عزیز النفس در قاموس مسطور است رجل صلب المعجم

لمقعد عزیز النفس بالجمله عزیز النفس معنی مطلب العجم ست نه معنی عجم فقط چنانکه سنفا آورده الثامن عشر
باب النون **قوله** خوان بالکسر مخففا هر چه بروی طعام نهند معرب خوان اخونه خون ج **اقول** این
ترجمه فی الجمله مخالف با صحاح دارد چه عبارت صحاح اینست الخوان بالکسر الذی یوکل علیه معرب ثلثة اخونة
والکثیر خون و ترجمه اش اینست خوان بکسر خا چیزیست که بر وی طعام خورند معرب خوان فارسی ست سه خوان را
اخونه و زائد را خون گویند **قوله** سال و عمر جمله معانی سن **اقول** ذکر سال درینجا از قسم اشتباه است
چه آن ترجمه سنة بالفتح و بتاست که ناقص یائیست و لهذا اخودش در سنی آمده است سنه سال سنین
سنهات ج معهذا از معنی در صحاح و قاموس و امثال آنها اثری نیست جوهری گوید یقال بلغ السن ای العمر
و صاحب قاموس گوید السن مقدار العمر سوخته و متوهم نشود که دار عطف میان سال و عمر برای تفسیر است زیراکه
سال عبارت از دوازده ماه است و عمر عبارت از مدت حیات ششتان بنیاد آنکه سن در فارسی بمعنی سال
مستعمل ست والهروی گوید **ه** توقف تو درین سن بکام خواهش باشد دعای نکه شود
پیر با صواب بر آمد کذا فی بهار عجم **قوله** ویقال کم سنک یعنی سال تو **اقول** ترجمه صحیح اینست چه
قدرست عمر تو التاسع عشر باب الواو والیاء **قوله** حجا القوم ای جزاهم **اقول** در نسخ مطبوعه
وغیر آن جزاهم بجیم دیده شد اما صحیح مطابق نسخ صحاح بجای مهمله ست بمعنی تخمین و تقدیر کرد جوهری گوید
حجا الرجل القوم کذا و کذا ای حزاهم و ظنهم اما محتمل که این مسامحه از قلم ناسخین باشد نه از مصنف علام **قوله**
رغوة ثلث لغات کفک سر شیر **اقول** رغوه بمعنی کف شیر است نه بمعنی سر شیر که عبارت ست از دهنیتی که مانند
پوست بر سر شیر منجمد گردد و آن غیر کف ست که بعربی آنرا ذوایه و خرشا گویند جوهری گوید رغّی اللبن تر
اذا ازبد و یقال ایضا استقا ابلهم ترغی و تشف ای لها نشافة و رغوة و هو زبد اللبن و در تشف میگوید النشافة
الرغوة التی تعلو اللبن اذا حلب یقال استقا ابلکم تنشف و ترغی ای لها نشافة و رغوة مگر آنکه مراد مصنف از سر شیر
هم کف شیر باشد باعتبار معنی لغوی که آنهم بر سر شیر میباشد **قوله** رنو کرا ای صلحه و اذا وقفت علیه قلت سال
تر زیدا و اذا وقفت علیه قلت ره زیدا **اقول** یعنی اصلاح کن خندق گرد خیمه خود را و هر گاه وقف کنی بر لفظان کو
نه شامل زیدا بمعنی ببین زیدا و هر گاه وقف کنی بر آن گوی ره زیدا و این کاوش خالی از مسامحه نیست که لفظ زیدا
از طرف خود افزوده حالانکه عبارت صحاح همین قدر ست اذا وقفت علیه قلت ره و قطع نظر ازینکه در اصلش نیست
احتمال وقف را گنجایش نیست که وقف در آخر میباشد نه در وسط کلام العشرون باب دالتغلیظ یعنی در وکیر

لبعضی از حضرات بنا بر تخطئه مصنف آورده اند و جواب آن امکان دارد قوله جداة نقیات تبرتیشه قیل صحیح و ترجمه اش تبر و تیشه است
زیرا که جوهری در صحاح میگوید الجداة الفاس اه الذی ابن اقول تبرتیشه عبارت از همین تبر و تیشه است و وجه تسمیه اش آنست اگرچه بصورت
تبر و شکل تبر باشد لیکن یکجانبش نسبت بسمت جانبش مانند تبر در طول و جانب دیگرش شکل تیشه در عرض بود و صاحب ابی الافضل گوید
تبرتیشه آلتی است آهنی دو رویه انتهی صحیح و درست است اما آنچه بعضش گفته که عرب آنرا اعلاة گویند غلط محض است چه علاة عبارت است
از سندان آهنگران که آهن را بران پهن میسازند و آن مصداق تبرتیشه نمی تواند شد قوله دهجه گام نزدیک شتابان نهادن
قیل این ترجمه غلط است چه در صحاح چنین است الدهجة مشی الکبیر کانه فی قید یعنی رفتار مرد پیر گویا در بند است اقول در صحاح
لفظ عبارت منقوله مسطور نیست قال الاصمعی یقال للبعیر اذا قارب الخطو و اسرع قد دهج یدهج و ترجمه مسطور مطابق این عبارت
اصمعی است پس غلط نباشد نهایت کار اینست که مصنف ترجمه عبارت منقوله معترض نپرداخته و لا باس چه مصنف بسیاری
از عبارات را ترجمه نکند قوله قرطاه پالان شتر که بالای زین نهند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست
هی الحلس الذی یلقی تحت الرحل یعنی گلیمی که انداخته میشود زیر پالان اقول مخالفت درست نیست که لفظ زیر را بیای
مثناة تحتانیه بعد زای معجمه خوانند و اگر بیای موحده خوانند عدم تخالف بل توافق ظاهر و مسامحه نقاط را منسوب بجانب
مصنف کردن بعید از انصاف است قوله حلق حلق زدن ع فا قیل در صحاح همینقدر است حلقا ذا اصاب حلقه یعنی بکوبید حلقه
وقتیکه چیزی بر حلقش رسید پس گفتن مصنف ع فا یعنی از باب ضرب بمعنی بد ارد اقول مصنف التزام آن نکرده است که هر چه
از غیر صحاح نگوید کما تقدم فی المقدمه آری نوشتن از ضرب تاج المصادر موجود پس آنچه زائد گفته فی نفسه صحیح است اگرچه در صحاح
نیست قوله خدبا گوسپند سپید پای سپید قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست الخدباء الشاة
تبیض اوظفتها یعنی گوسپند سپید پا زیرا که اوظفه جمع وظیف است که بمعنی باریکی ساق و ذراع از ستور باشد کذا فی
الصحاح اقول گاهی ستور را پا نیز اطلاق کنند و همین است مراد مصنف درینمقام بقرینه آنکه گوسپند که بمنزله ناخن است سپید باشد
صاحب برهان قاطع گوید سم بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسپ و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و آن بمنزله
ناخن است آنها را و بمعنی سم آمده است که بعربی حل خوانند انتهی قوله عزارین ماطر پالان یعنی دو چوبه دو طرفست قیل عبارت
صحاح چنین است ماهیا را دو طویلان پس مصنف طویلان را طرف پالان خوانده اقول اگرچه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است اما در بعض
از نسخ عتیقه معتبره که پیش فقیر [illegible] است چنان است مطابق عبارت مصنف دیده شده [illegible] فلیرجع الیها [illegible] طرفا پالان یعنی
دو چوبه [illegible] پس [illegible] معنوی بالفظ مسطور صحاح هم ندارد و از اینجاست که صاحب [illegible] معانی [illegible] گویا [illegible]

تمت [illegible] تمت

وجوه تراکیب تسمیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باید دانست کہ در تسمیہ پنجہزار و سہ صد و دوازدہ ترکیب باختلاف معانی محتمل ست باین نہج الرحمن
مجرور صفت اللہ و الرحیم صفت اللہ یا الرحمن یا عطف بیان اللہ یا الرحمن یا بدل اللہ یا الرحمن
یا تاکید الرحمن یا الرحمن عطف بیان اللہ و الرحیم صفت یا بدل از اللہ یا صفت یا بدل یا تاکید
الرحمن یا الرحمن بدل از اللہ و الرحیم عطف بیان یا صفت یا بدل اللہ یا عطف بیان یا صفت
یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن منصوب باعنی صفت اللہ بطریق القطع و الرحیم صفت
یا عطف بیان یا بدل یا تاکید الرحمن یا منصوب باعنی ثانی بطریق مذکور یا الرحمن منصوب بامدح
و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب بامدح ثانی یا الرحمن منصوب باخص و الرحیم
صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب باخص ثانی یا الرحمن مرفوع صفت اللہ بطریق
القطع خبر مبتدا محذوف یعنی ہو و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا خبر ثانی یا خبر مبتدا
ثانی محذوف یا الرحمن مجرور صفت اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ
بطریق القطع یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ
یا الرحمن مجرور بدل از اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن
مجرور صفت اللہ الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ
و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل از اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر
اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن مجرور صفت اللہ و الرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور
عطف بیان اللہ و الرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور بدل از اللہ و الرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور
صفت اللہ و الرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ و الرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل

از الله و الرحیم مرفوع صفت الرحمن این همه شصت و چهار وجه شد و بهر وجه متعلق محذوف جار
مجرور یا فعل است کما هو الاصل فی مذهب الکوفیین پس مضارع باشد یا ماضی یا امر مثل شرع یا شرعت
یا اشرع تا همه آن شش یکصد و نود و دو ۱۹۲ بود بر تقدیر تقدیم افعال مذکوره کما هو الاصل همین قدر دیگر بر تقدیر تاخیر
آنها لافادة الحصر پس مجموع گشته سه صد و هشتاد و چهار ۳۸۴ باشد بر تقدیر افعال عامه همین قدر دیگر بر تقدیر افعال
خاصه مثل اقرأ یا اقرأت یا اقرأ مقدم یا موخر تا همه آن هفتصد و شصت و هشت ۷۶۸ همه با متعلق مذکور است
کما هو مذهب البصریین پس اگر آن اسم مصدر است مثل ابتدائی باسم الله که خبرش نیز محذوف بود مثل ثابت
شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود و همینقدر دیگر اگر اسم مذکور مشتق و خبر مصدر بسط باشد مثل ثابت در دو قول
مذکور ما این یکصد و بیست و هشت ۱۲۸ وجه بر تقدیر عموم هر دو باشد و همین قدر دیگر بر تقدیر خصوص هر دو مثل قرائتی
باسم الله حسن تا همه دو صد و پنجاه و شش ۲۵۶ باشد و یکصد و بیست و هشت وجه دیگر بر تقدیر خصوص مبتدا اگر مثل قرائتی
مختص بود و ردا لمن بدأ باسم اللات والعزی پس تمام سه صد و هشتاد و چهار ۳۸۴ شود و همانقدر دیگر اگر مبتدا عام و خبر
خاص مثل ابتدائی حسن باشد پس جمله پانصد و دوازده ۵۱۲ گردد و همانقدر دیگر اگر مثل مختص باشد پس شش صد و چهل
شود و همانقدر دیگر اگر مبتدا خاص و خبر عام باشد تا همه هفتصد و شصت و هشت ۷۶۸ شود و اگر اسم مذکور خبر مبتدای محذوف
بود شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود بر تقدیر عموم آن مثل انا بادی پس همه هشتصد و سی و دو ۸۳۲ شود و شصت و چهار
دیگر بر تقدیر خصوص آن مثل انا قاری باسم الله تا همه نهصد و ۸۹۶ [illegible] بر تقدیر تقدیم همه مذکوره از جار و مجرور
همین قدر دیگر بر تقدیر تاخیر آنها از آنها پس همه یکهزار و هفتصد و نود و دو ۱۷۹۲ باشد و با متعلقات فعلیه سابقه که [illegible]
شصت و [illegible] جمله ظاهر گردد اگر با آن برای مصاحبت گرفته آید کما اختیار الزمخشری صاحب الکشاف و همین قدر دیگر اگر برای
استعانت قرار داده شود کما اختاره القاضی البیضاوی تا مجموع چهار هزار و یکصد و بیست حاصل آید یا شصت و چهار وجه دیگر بر تقدیر
بای زائده تا باسم الله مبتدا و خبرش عام محذوف بود یعنی اسم الله مبتدائی و با همین [illegible] دیگر اگر خبرش خاص محذوف
مثل بسم الله تبرکی و یا همینقدر دیگر اگر جار و مجرور متعلق الحمد متاخر باشد چنانچه یافته شد تمام چهار هزار و سیصد و
دو وازده حاصل آید و این احتمالات بر تقدیریست که متعلق جار و مجرور از مضارع و ماضی و امر افعال مسطوره گرفته آید
و اگر اختلاف صیغ از غایب و حاضر و متکلم و معروف و مجهول و [illegible] اختلاف [illegible] مع الغیر و متکلم اعتبار کرده آید
خیلی زائد از این اعداد حاصل گردد و کل احتمالات [illegible] آنچه مذکور شد و تکلف [illegible] والعلم الحقیقی عند الله